

لحظه‌های انقلاب

سید محمود گلابدره‌ای

ناشر: انتشارات کیهان

۱۳۸۸

همیشه وقتی صحنه‌های انقلاب و مردم انقلابی را در تلویزیون می‌دیدم، حسرت می‌خوردم. حسرت اینکه چرا من در آن روزها نبودم. چرا در تجربه‌ی جوانان ۵۷ شریک نبودم. چرا جوانی‌ام خالی از آن شور و هیجانات و... اما وقتی کتاب «لحظه‌های انقلاب» به قلم سید محمود گلابدره‌ای را خواندم، احساس کردم شریک لحظه به لحظه‌ی آن روزها و آن آدم‌ها هستم. اگر آدم‌های کتاب شعار می‌دهند، من هم شعار می‌دهم. اگر اشک‌آور می‌خورند من سرفه‌ام می‌گیرد. اگر خوشحال می‌شوند من خوشحال می‌شوم و اگر گریه می‌کنند من هم گریه می‌کنم. کتابی هستند از لحظه‌هایی به یاد ماندنی که گلابدره‌ای با قلم توانای خودش آنها را تاریخی کرده است. آنقدر روان و ساده نوشته است که نمی‌توانی لحظه‌ای از آن دل بکنی. انگار اگر کتاب را روی زمین بگذاری، انقلاب به تأخیر می‌افتد، جوان بغل دستی‌ات شهید می‌شود و یا هزار اتفاق دیگر. اما به خود که می‌آیی می‌بینی غرق شده‌ای در صداقت یک شاهد عینی که دست بر قضا نویسنده هم هست اگر گلابدره‌ای نویسنده نبود؟ شاید این کتاب یک گزارش صرف می‌شد. اما سید محمود گلابدره‌ای با امانت و صداقت و نگاهی داستانی بدون اینکه عنصر تخیل را وارد کند، همه‌ی لحظات را آن طور که بوده و دیده با زبانی ساده و شیرین روایت کرده است. آن قدر که هر مخاطبی نمی‌تواند آن را تحسین نکند و شاید ته دلش هم به نویسنده دست مریزاد بگوید و: «خدا خیرت دهد مرد که آن لحظه‌ها را به امروزیان و فردائیان رسانده‌ای.»

حالا که بهمن است و ماه انقلاب و دهه فجر خوب است این کتاب را بخوانید هم تاریخ است هم داستان و هم خاطره‌ی نسل جوانی که امروز دیگر جوان نیستند اما با یاد آن روزها جوانی می‌کنند. لذت خواندن این کتاب شیرین را از دست ندهید. - عکس را بالا گرفت و باز نشان داد و گفت:

همسایه‌ها ریختن. مادرم زار

می‌زد. ساکتش کردن. مادرم ساکت شد. اما پدرم هوار می‌کشید و گریه می‌کرد. همسایه‌ها خوشحال بودن و می‌گفتن خوش به حالتون شهید دادین. پدرم اما آروم نمی‌گرفت داد می‌زد. نعره می‌زد...

- پسر کنار کشید و دم داد: «شاه در به در شد. ساواک بی پدر شد.» حالا پسر دیگری پریده بود وسط و داد می‌زد: فرعون قرن بیستم در مصر مستقر شد، ساواکی بی پدر شد. بیچاره در به در شد.»

و دست می‌زد و پا می‌کوبید و می‌گردید.



بوی باران، بوی باروت

توحید اصغرزاده - رباب شبانی

ناشر: انتشارات عابد

شمارگان: ۲۰۰۰

چاپ: اول ۱۳۸۸

تمام برنامه‌های انقلابی، بچه مذهبی‌هاست. کتاب «بوی باران، بوی باروت» حاصل تلاش توحید اصغرزاده و رباب شبانی است که با استفاده از منابع مختلف و گفت‌وگو با افراد مختلف توانسته است گوشه‌ای از شخصیت حمید باکری را برای ما روایت کند. به خصوص اینکه حمید باکری از آن دسته سردارانی است که کمتر از خود نوشته و مصاحبه و دست نوشته‌ای به یادگار گذاشته است. نویسنده اما با رج زدن وقایع و شرح عملیات‌هایی که حمید باکری در آنها فعالیت داشته نشان داده که این مرد بزرگ چگونه توانسته است عالی‌ترین ارزش‌ها را در خود جمع کند و چگونه بحران‌ها را مدیریت کند.

این کتاب را بخوانید تا بیشتر با این شخصیت بزرگ آشنا شوید که بدجوری امروز جای اینگونه انسان‌های وارسته و آزاده خالی است. «برای فرار از گناه همیشه قرآن می‌خواند. مظلومیت از سر و رویش می‌بارید، هر وقت چشم به او می‌افتاد دلم برایش می‌سوخت، بی‌خودی. همیشه به من می‌گفت: از فرصت دوری من، استفاده کن. بیش‌تر قرآن بخوان، وقتی با هم هستیم من آفت تو می‌شوم.

امام را آقا خطاب می‌کرد قبل از انقلاب، از بس امام را آقا خطاب کرده بود به او آقا زاده می‌گفتند...»

همسر شهید

این روزها، زیاد از شهید همت و باکری می‌شنویم. زیاد این جمله تکرار می‌شود که «بسیجی واقعی، همت بود و باکری». و برای نسل جوان این سؤال پیش می‌آید که واقعا اینها که بودند. و هی دلمان می‌خواهد بیشتر و بیشتر از این عزیزان بدانیم. هر کتابی می‌خوانیم از سرگذشت این بزرگواران، بیشتر تشنه می‌شویم.

«بوی باران، بوی باروت» کتاب تازه‌ای است از زندگی شهید حمید باکری. یکی از شهدای خانواده‌ی باکری. چرا که خانواده‌ی باکری سه شهید تقدیم اسلام و انقلاب کرده است.

علی باکری برادر بزرگ‌تر، استاد یار دانشگاه تهران بود که هنگام بازگشت از سفر علمی فرانسه، به علت داشتن سابقه فعالیت سیاسی و حمل اسلحه در سال ۱۳۵۰ دستگیر و سپس اعدام شد.

و اینگونه حمید و مهدی باکری بیشتر از پیش با افکار و اهداف ضداستبدادی برادر آشنا شدند.

ادامه‌ی راه برادر یعنی مبارزه با ساواک و رژیم. و برادران باکری مبارزه را ادامه می‌دهند. در سال ۱۳۵۵ حمید به خارج از کشور می‌رود و مهدی می‌ماند.

اما باکری‌ها هر کجا باشند دست از مبارزه بر نمی‌دارند. چه حمید که در سوریه و لبنان آموزش نظامی می‌بیند چه مهدی در ایران که پای ثابت

سام

ابراهیم سام دلیری
ناشر: نشر شاهد
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: اول ۱۳۸۸



کتاب‌های بیست جلدی را چگونه بخوانیم؟

۵۳

شاهد جوان / شماره ۵۵

جلدی را... در اتوبوس مطالعه کردم! این بایستی یک سیره و سنت رایجی بین مردم ما بشود که کتاب را بخوانند و به بچه‌هایشان یاد بدهند. خانم‌ها در خانه‌ها کتاب بخوانند و معلومات را فرا بگیرند.

شما کتاب‌هایی را که می‌تواند در این طور جاها اتوبوس و... مصرف بشود، آماده کنید و یا اصلاً کاری نکنید که مردم اگر کتاب هم حمل نمی‌کنند، بتوانند در اتوبوس، در مطب دکتر، در اداره‌ای که در نوبت ایستاده‌اند، در نوبت نان و یا در نوبت قند، کتاب بخوانند. اگر بشود این کار را راه بیندازید و باب کنید، خدمت بزرگی کرده‌اید. این کار محال نیست، بلکه ممکن است؛ به دلیل اینکه ما می‌بینیم در کشورهای دیگر تا حدود زیادی این کارها انجام شده است. ما که اهل این کار و اولی به این کار هستیم، متأسفانه هنوز نتوانسته‌ایم در این زمینه کاری بکنیم.

مقام معظم رهبری

من می‌گویم جوانان، پیران، مردان، زنان، شهری‌ها، روستایی‌ها و هر کسی که با کتاب می‌تواند ارتباط برقرار کند، باید کتاب را در جیبش داشته باشد و تا یک جا بی‌کار نشست، مثل اتوبوس، تاکسی، مطب پزشک، اداره، در دکان، وقتی که مشتری نیست، در خانه به هنگام فراغت، کتاب را در بیاورد و بخواند.

افرادی که کار روزانه دارند - اداری، کاسبی، روستایی، کشاورز و امثال اینها، اگر مثلاً شب یا بین روز به خانه می‌آیند - بخشی از زمان را، ولو نیم ساعت، برای کتاب خواندن بگذرانند. چقدر کتاب‌ها را در همین نیم ساعت‌ها می‌شود جلدی کتاب‌ها را در همین فاصله‌های بیست و چند دقیقه، بیست دقیقه، یک ربع ساعت خوانده‌ام!... شاید من از صدها جلد کتاب همین طور در این فاصله‌های کوتاه استفاده کرده باشم. بسیاری را هم می‌شناسم که این طور هستند... من یک دوره‌ی کتاب... هشت

همیشه وقتی به جنگ فکر می‌کنم، یاد جراحت و اسارت و شکنجه - موهای تنم را سیخ می‌کند. بچه‌های جنگ که خاطره تعریف می‌کنند و از آن وقایع می‌گویند تا چند شب خواب ندارم. حتی فکر کردن به این مسأله هم آرام می‌دهد. و فکر می‌کنم نمی‌توانم جای آنها باشم. یعنی نه در توان خودم می‌بینم نه ظرفیت آن همه بلا را دارم. پس لابد خداوند می‌دانسته چه کسانی را برای این امتحان سخت انتخاب کند. که سربلند بیرون بیایند و رزمندگان ما به راستی که چه از نیک از پس این امتحان دشوار برآمدند و نمره‌ی قبولی گرفتند.

با این حال خاطرات این بزرگواران می‌تواند بخش مهمی از تاریخ جنگ باشد و سند و گواهی روشن برای مظلومیت جوانان ما در کارزار جنگ. و چقدر باید تعجیل کنیم در ثبت و ضبط این خاطرات. چرا که بچه‌های جنگ یکی‌یکی پر پر می‌شوند و به دوستان شهیدشان می‌پیوندند. آن وقت ما می‌مانیم و کوله‌باری از دریغ و حسرت. اگر با تک‌تک برادران ایثارگر صحبت کنیم آن وقت پازل بزرگی را تکمیل کرده‌ایم و به ناگفته‌های بسیاری رسیده‌ایم که واقعیت را آن چنان که بوده به ما نشان می‌دهد. «سام» مجموعه خاطرات، ابراهیم سام دلیری است که از لحظه‌های حرکت به سوی جبهه خاطراتش را روایت کرده تا لحظه‌ای که مأموریت‌اش تمام می‌شود. اما با خود یادگارهایی به نام «ترکش» از جبهه می‌آورد. تا بعدها با آنها عشق‌بازی کند، و بعد با افتخار بگوید: «وقتی فکر می‌کنم زخمی که به بدنم خورده مانع از زخمی شدن دین و میهنم شده است. وجودم سرشار از لذتی معنوی و شخصیتی روحانی می‌شود که با هیچ چیز قابل مقایسه نیست.»

«روی تخت دراز کشیدم. خیلی خسته بودم. مجله‌ای که خریده بودم را ورق زدم. احساس کردم چشمانم سنگین شده است. از پنجره‌ی اتاق دورنمای شهر پیدا بود. نور چراغ‌ها چون ستاره چشمک می‌زدند و منوره‌های شب عملیات را در ذهنم زنده می‌کرد...» کتاب «سام» را نشر شاهد، ناشر برگزیده دفاع مقدس سال‌های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۵، روانه‌ی بازار کتاب کرده است.

